

منوچهر جمالی

گفتار چهارم درباره « مولوی بلخی »

# با باختن خود ، جهان را آفریدن در باختن ، بُردن خدا میبازد ، تا جهان ببرد

خنک آن قماربازی ، که بباخت هرچه بودش  
بنماید هیچش ، امّا ، هوس قمار دیگر

تفکر عرفا و بویژه تفکر مولوی را ، بدون درک « اندیشه باختن » ، « اندیشه مات شدن » ، نمیتوان دریافت. از دیدگاه عقل یا راسیونالیته rationality ، « باختن » ، بد است ، و بُردن ، خوبست . کسی که میبرد ، عاقل است . انسانی عاقل است که ببرد ، و همیشه سود بکند ، همیشه از دیگران بگیرد و بستاند و بر آنچه دارد ، بیفزاید . بقول مولوی :

**تفکر ، از برای بُرد باشد تو سرتاسر همه ایثارگشتی**

در فرهنگ ایران ، خدا و انسان ، همگوهر و همسرشت هستند ، و هردو ، « گوهر ایثار » هستند . هردو ، قله آتشفشان هستند که از ژرفای درونشان غنای خود را میگذازند و میافشانند . در فرهنگ ایران ، یک چیزی ، **هنگامی « هست » ، که « غنی » است ، که خود را میافشاند ، از خود لبریز و سرشار میشود . واژه « هستی » ، از « است + است » آمده است که به معنای « هسته و زهدان » است . یک چیزی « هست » ، وقتی « همیشه میزاید » ، « همیشه میروید » ، « همیشه میآفریند » ، همیشه می بخشد . یک چیزی « هست » ، موقعی **حامله یا آبستن است ، یعنی در حال آفرینندگی است . یک چیزی « نیست » ، وقتی نمیآید و نمیآفریند و نمی****

بخشد و نمی بازد ، طبعا باید ببلعد و بستاند و تصرف و تجاوز کند . به همین علت مولوی میگوید

توزاده **عدمی** ، آمده ز « **قحط** » دراز  
 ترا چه مرغ مسمّن ( پرواری ) غذا، چه کژدم و مار  
 بدیگ گرم رسیدی ، گهی دهان سوزی  
 گهی سیاه کنی ، جامه و لب و دستار  
 به هیچ سیر نگردی ، چو معده دوزخ  
 مگر که برتونه پای ، خالق **جبار**

به عبارت دیگر « خالق **جبار** » ، ترا « از عدم » خلق کرده است ، به همین علت، همیشه گرسنه ای، و طبعا تجاوزخواه و پرخاشگر و سیرناشدنی از ثروت و قدرت ، تا بتواند ، با جباریت بر تو حکومت کند . به عبارت دیگر ، با چنین تصویری از انسان ، جامعه انسانی، نیاز به یک قدرت **جبار** دارد ، تا بر انسان، پای بنهد و او را زیر لگد بمالد و براو چیره بشود ، تا بتواند او را مهار کند . این تصویر الله و یهوه است که در تضاد با خدای ایثارگر است ، که انسان را از گوهر خود میافشانند .

ارضاء این « **قحط وجود** » را مردم معمولا ، « هست و هستی » مینامند، و مولوی برضد « این هستی » است ، و « **فنای این هستی** » را میجوید . آنچه امروزه « هستی » مینامند ، درست همان « قحط دراز - یا - قحط وجود » است ، که « شهوت تصرف و سرمایه اندوزی و مالکیت » بیماری عمومی میشود . ما امروزه چنانچه گفته میشود، با « نیاز اقتصادی » کاری نداریم . ما ، با « شهوت یا جوع اقتصادی » ، با « شهوت یا جوع قدرت » کار داریم . از اینروست که همه دستگاههای سیاسی ( جمهوری + پادشاهی + خلافت .. ) دچار شکست میشوند . دموکراسی در اثر همین « جوع و شهوت اقتصادی » ، همیشه درحالت بحران است . طبعا ، این « عقل » است ، که حقانیت به « درک قحط وجود » میدهد ، و قحط وجود را ، هستی واقعی میداند ، « باختن » را شوم میخواند . مسئله باختن، همین عقلیست که سراسر مدنیتشان برآن استوار است .

دیده میشود که مولوی ، برضد « **عقل** » است ، چون عقل ، همین اندیشیدن به دور محور « **بُردن** » میچرخد . عقل ، نیرو و اصل بُردن است . عقل ، به هر ترتیبی هست، باید ببرد . هزار حيله و خدعه و مکر میکند ،

تا هیچگاه نبازد ، و همیشه از دیگران ، ببرد . عقل ، هیچگاه نمیتواند ببازد ، چون فوری ، احساس قحط وجود خودش را میکند و از آن درد و عذاب میکشد . بردن ، جبريست بر وجود او . درحالیکه ، خدای ایران ، « قمار باز » است ، چون در خود را باختن ، احساس شادی و احساس وجود میکند . همچنین انسان که همسرش با خداست ، قمارباز و پاکباز است .

عاشق مات ویم تاببرد رخت من ورنه نبودی چنین گرد قمارم ، طواف اگرچند بخشی ز گنج سخن برافشان ، که دانش نیاید به بُن فردوسی دانش ، افشاندنیست . در دانش باید راد بود . به عبارت دیگر ، آموزگار بودن ، ایجاد حق حاکمیت نمیکند . تخصص در علم دین ، حقانیت به حکومت نمیدهد . براین شالوده ، حاکمیت انبیاء و موبدان و آخوندها ... برضد فرهنگ ایرانست .

قمار ، در فرهنگ ایران ، شادی و مستی از « گم ساختن » است ، طرب از روند گم کردن است . خدای ایرانی ، خودش را گم میکند ، می بازد ، خودش را دور میاندازد . خدای ایران ، همیشه در بازی ، مات میشود . چرا ؟ برای آنکه از این خود باختن است که جهان ، که گیتی ، که انسان ، پیدایش می یابد . خدا ، در خود باختن ، در قمار بر سر خود است ، که جهان را میآفریند . خدا ، در جهان ، باخته شده است ، خدا در باختن خود ، جهان و انسان میشود . گیتی ، خدائست که واقعیت یافته است . شادی از آفریدن جهان ، شادی از باختن خود است . و آنچه باخته شد ، حق مالکیت و تصرف بر آن ، دیگر نیست . خدا ، میبازد ، ولی وام و امانت نمیدهد که حق پس گرفتنش را داشته باشد .

یهوه و پدر آسمانی و الله ، دنیا (= گیتی) را با امر خود ، خارج از خود ، خلق میکنند ، تا دنیا ، مخلوق او باشد ، تا مخلوقات ، عبد او باشند ، تا همیشه او را عبادت کنند ، تا در تصرف او باشند ، تا در زیر حکم او باشند ، تا ملک او باشند ، تا در قبضه قدرت او باشند . تعزّ من تشاء و تدلّ من تشاء . تا هر که را میخواهد ، به قدرت میرساند و هر که را میخواهد از قدرت بیندازد . تصویر خدای قمارباز ایرانی ، با تصویر الله و پدر آسمانی و یهوه ، که مالک و متصرف و دارنده اند ، و فقط هر چیزی را به امانت میدهند ، تا هر وقت بخواهند پس بگیرند ، فرق دارد . آنها جان میدهند تا جان را پس بگیرند . خدای ایرانی ، خودش را می بازد و دیگر ، حقی

بر آنچه باخته است ندارد . خدای ایرانی در جهان ، گم میشود و پراکنده و پخش میشود و از او هیچ چیزی ، فراسوی جهان ، باقی نمی ماند . این را « پاکبازی » مینامند . او در دل هر ذره ای ، پنهان میشود . او بی خویش ، میشود ، تا جهان ، تا انسان ، به خود آید . هر به خود آمدنی در گیتی ، بی خود شدن خداست . طبعاً ، هر بیخودشدنی در انسان نیز ، به خود آمدن تازه خداست ، که به هوس خود باختن تازه است . خدا ، در میان هر جانی ، پخش میگردد . چنان در ذرات ، در جهان ، پاشیده و پراکنده میشود که به کلی ، گم و ناپیدا میگردد . او را باید در میان هر چیزی جست . و این اصل جستجو در هر انسانست . انسان ، خدای گمشده در هر چیزی و در خود را ، میجوید . و انسان ، آنچه را « هست » که « میجوید » . من آنچه هستم که میجویم . اصالت خرد انسان ، از آنست که میپژوهد و میآزماید . اگر خردی نپژوهد و نجوید و به تقلید ، اکتفا کند ، او نیست و هیچ اصالتی ندارد . با چنین قماربست که جهان ، پیدایش می یابد . این همان قمار بازی است که مولوی بدو میاندیشد ، وقتیکه میگوید :

خنک آن قمار بازی ، که بباخت هر چه بودش

بنماند هیچش ، اما ، هوس قمار دیگر

اندر قمارخانه ، چون آمدی ببازی

کارت شود حقیقت ، هر چند تو مجازی

او ، هر چه بوده است ، باخته است ، ولی هنوز ، هوس و عشق « باختن » و « مات شدن » را دارد . این ، اصل عشق است . خود را باختن ، خود را افشاندن ، از خود لبریز شدن ، عشق است . این درست اعتراض و سرپیچی در برابر مفهوم « عقلی » است که بنیاد ادیان نوری در یهودیت و مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی است . البته بنیادگذار اسطوره ای حکومت ایران در شاهنامه ، ایرج است که Erez یعنی ارتا یا سیمرغ باشد ، که درست پیکریابی ، همین آرمان است . ایرج خود را میبازد ، تا اصل مهر در گیتی ببرد ، تا مهر ، درمان دادی ( عدالتی ) باشد که قدرتها و ملتها و طبقات را از هم می برد . همچنین نخستین داستان شاهنامه ، با همین « باختن و خود باختن » آغاز میشود . کیومرث ، در روایات زرتشتی ، نخستین انسان و نخستین شاه است ( البته نزد سیمرغیان ، نخستین انسان یا بُن انسان ، جم بوده است ) . در شاهنامه ، فرزندش سیامک است . اهریمن ، در اندیشه نخستین آزار یا زدار کامگی ( Gewalt + violence )

است ، و در اندیشه است که انسان را که کیومرث باشد ، بکشد ، و این سیامک است که برضد نخستین عمل تجاوزگرانه و خشونت وقهر و یا خشم درگیتی ، برمیخیزد ، و « برهنه » ، یعنی بدون حيله و خدعه و مکر ، بدون خواست بُردن ، با اهریمن ، که همیشه چنگ و ارونه میزند ، یعنی گوهرش ، مکر و حيله و خدعه برای برد است ، یعنی همان « عقل » است ، پیکار میکند ، و جان خود را میبازد ، تا جان کیومرث ، یا جان انسان ، آزرده نشود . سیامک برضد عقل قدرت پرست و حيله گر میجنگد . این سیامک کیست ؟ این سیامک که به معنای « سه مک = سه مگا = سه مغ هست ، به معنای « سه خوشه ، سه ابربارنده و افشاننده ، یا همان سیمرخ » است . خدا ، فرزند انسان ست . سیامک ، خدای ایران ، فرزند نخستین انسان است ، ولی اوست که جان خود را میبازد ، تا جان انسان ، یا به عبارت دیگر « جان همه انسانها » را که فرزند کیومرث هستند ، آزرده نشوند . جان انسان ، آنقدر والا و ارجمند (= Würde + dignity) است که سیمرخ ، هستی خود را میبازد تا جان انسانی ، آزرده نشود . خوب دیده میشود که سیمرخ ، که همان سیامک است ، عقل ندارد . سیمرخ ، خرد دارد .

« عقل » میخواهد ببرد . عقل ، ابزار قدرت یابی و غلبه کردن و تصرف کردن و به فکر خود بودن است . خودی که بودش ، کمبود است . خودی که اصالتش و غنایش را از دست داده است . ولی « خرد » که در اصل « خره + تاو » میباشد ، به معنای « ماه زاینده » است . تابیدن ، در اصل ، معنای زائیدن را داشته است . « ماه تابان » ، به معنای « ماه زاینده و خندان » است . هرچه میزاید ، میخندد . از این رو نیز ، « خرد » در فرهنگ ایران ، خرد شاد و خندان است . زائیدن و خندیدن در فرهنگ ایران ، اینهمانی داشتند . هستی ، در خندیدن و شادی ، پیدایش مییابد . هلال ماه ، برای ایرانی ، ماه خندان بود . ماه ، زهدانی بود که از آن ، جهان آفریده میشود .

هر ذره که می پوید ، بی خنده نمیرود

از نیست سوی هستی ، مارا که کشد ؟ خنده

خنده پدر و مادر ، در چرخ در آوردت

بنمود بهر طورت ، الطاف احد ، خنده

آن دم که دهان خندد ، در « خنده جان » بنگر

کان خنده بی دندان ، در لب بنهد خنده

این خنده و شادی و زاینده‌گی و آفرینندگی جانست که در لب ، نقش می بندد . « اندیشه و بینش » ، خنده جان و خنده خرد ، خنده ماه ، خنده اصل آفریننده کیهانست . این بُن زاینده کیهانی در ماست که ، اندیشه و بینش میزاید . پیشوند « خره » در خرد ( خره تاو ) که در واقع همان واژه « خار و خاره » است ، به معنای زن و ماه است ( برهان قاطع ) . خرد انسان ، هلال ماهیست که اندیشه را میزاید ، و زائیدن ، همان روند « خود را باختن » است . زائیدن ، همان روند افشاندن است . خرد ، میبازد و میافشاند و نثار میکند . در روزگار پیشین ، زائیدن ، روند بسیار خطرناک و ترسناکی بوده است ، چون زن ، به احتمال قوی ، برسر زنا ، میمرده است ، و جان خود را از دست میداده است . اساسا واژه « دین » که به معنای آبستنی و زائیدن است ، برآیند دیگری هم داشته است که در زبان یونانی باقیمانده است ، و به معنای « ترسناک بودن » است . چنانچه « دینو زاورُس » ، به جانوران هولناک نخستین گفته میشود . به همین علت « زُهره » که « زاوور » و رام ایرانی میباشد ، و نخستین زاده سیمرغست ، در تلفظ « زُهره » ، به معنای « پروا و ترس » هست . البته « دین » در فرهنگ ایران ، معنای متداول امروزه را نداشته است . « دین » ، در فرهنگ ایران ، به معنای « بینش زایشی از خود انسان » است ، بینش است که از خود هر انسانی ، مستقیم ، زائیده میشود ، و طبعا منکر هرگونه بینش به واسطه بوده است . دین ، بینش مستقیم و بیواسطه بوده است . به عبارت دیگر ، دین ایرانی ، درست برضد مفهوم « دین » در اسلام و مسیحیت و یهودیت است . در شعار جدائی حکومت از دین ، مقصود ، دین به معنای ادیان نوری و ابراهیمیست ، نه دین به معنای ایرانی . در فرهنگ ایران ، کسی دین دارد که موسی و عیسی و محمد و زرتشت را بنام واسطه ، هرگز نمی پذیرد . مفهوم « دین » در فرهنگ ایران ، فقط پدیده « دایه » یعنی ماما را می پذیرفته است . جامعه بشریت هیچ نیازی به واسطه ها و انبیاء و رسل و مظاهر و طبعا آخوندها ندارد ، بلکه نیاز به « دایه = قابله » دارد که بینش حقیقت را از خود هر انسانی ، بزیاید . ما نیاز به آن نداریم که حکومت را به زور ، از دین اسلام جداسازیم . بلکه مانیاز به آن داریم که مفهوم اصلی « دین » را در فرهنگ ایران ، از سرزنده و بسیج سازیم . و دین ، یابینش زایشی ، متلازم با مفهوم « خود راباختن » ، « خود را افشاندن » بوده است . در یک اندیشه ، هستی انسان ، افشانده میشود .

« اندیشیدن با خرد » ، غیر از « تفکر با عقل » است که همه جهان را میخواهد ببرد یا در خود ببلعد .

اینست که سیامک یا سیمرغ ، خردش ( خره تاوش ) یا دینش ( بینش زاینده اش ) گوهر بُردن ، گوهر غلبه کردن و تصرف کردن را ندارد ، بلکه گوهر خرد و دینش ، خود افشاندن و خود را باختن است ، خود را نثار کردن است . این خدا ، خدای قمارباز است . ایرانیان به قمار و قمارباز ، « منگ » می‌گفتند . همچنین به قمارباز ، « منگیاگر » می‌گفتند . « منگ » ، همان « مانگ » بود که هم به معنای « ماه آسمان » ، و هم به معنای « گاومیش » است . مانگه = مانگا ، گاو ماده ( گاو زاینده ) است . مثلاً در کردی به عادت ماهانه زن ، مانگانه می‌گویند . چرا ، نام ماه آسمان ، همان نام گاومیش است ؟ چون تصویر اسطوره ای ، که زمینه پیدایش این دومعناست ، فراموش ساخته شده است . در تصویر آفرینش ایرانیان ، همه تخمه ها و نطفه های جانداران به آسمان می‌رفتند ، و در زهدان ماه که هلال ماه باشد که در واقع همان مانگه باشد ، گرد می‌آمدند ، و در زهدان ماه پرورده میشدند ، و ماه تابان ، میخندید و همه این تخمه ها را درجهان فرومیپاشید ، و خود را درجهان میباخت ، و از این خودباختن ، و پاشیدن و افشاندن ، همه جانداران و انسانها آبستن میشدند . این بود که به سراسر **جانهای بی آزار** ، گاو یا گوسپند ( گئو سپنتا = جان مقدس ) می‌گفتند . هنگامی زرتشت در سرودش از « فریاد گاو » سخن میراند ، این گاو ، یعنی جانان یا جهان جان است ، نه گاو ، به مفهوم امروزه . این مستی زایش ماه و این خنده ماه ، در شادی زادن را ، منگ یعنی قمار می‌گفتند . ماه خود را میکاهد تا جهان را بیفزاید و درخود کاهی ، میخندد . البته « قومار » ، در کردی که همان قمار باشد ، به معنای « شوخی » و « بازی کودکان » است . قومار کردن ، شوخی کردن و بازی کردن بچه هاست و شوخی در کردی ، زیبایی و دلربائی است . درست کردها به درخت سپیدار یا سپندار ( سپنتا + دار ) هم ، « شوخ » می‌گویند . سپندار ، همان درخت خرم یا سیمرغ است . **خدا شوخ و اهل بازی است** . در شوشتری ، « منغ » که همان « منگ » باشد ، به معنای « گیج » است . اساساً به چیزی که دور خود می‌گردد ، و حرکت گردشی و نوسانی دارد ، گیج می‌گویند . مثلاً در کردی به گرداب ، گیجاو ، به گردباد ، گیجه لوکه می‌گویند و همچنین به پاشنه در ، گیجه نه می‌گویند . و بازی قمار ، گردشی

است ، و انسان را بخود جذب و مست میکند . البته خود واژه **مست شدن** با « مس » که « ماه » باشد کار دارد . « مس » که باز همین واژه ماه است ، فلزیست که نماد عشق است ، فلز بهرام ( مریخ ) و رام ( زهره ) است ( به مقدمه الادب خوارزمی مراجعه شود ) که هر دو با هم ، نماد نخستین عشق کیهانند . ماه در نگریستن ، انسان را مست میکند ، انسان را پراز شهوت عشق میکند و « مستی » درست به همین معنا در سکزی بکار برده میشود . قمار ، بازی ایست که انسان را می بندد . باید در پیش چشم داشت که فرهنگ ایران ، پیش از زرتشت ، اصل جهان را ، « بهمن » یا « هومان » میدانست . تصویر بهمن در الهیات زرتشتی ، بکلی با تصویر بهمن نزد سیمرغیان فرق داشت . هومان یا بهمن ، مینوی مینو ، یا تخم درون تخم ( تخمی که درون تخم ، گم است ) ، یا به عبارتی دیگر ، هرجانی ، آبستن به اصل آفریننده اش ، در میان خودش بود . هر چیزی ، هرجانی ، اصل زاینده و آفریننده اش را در میان خودش داشت . به سخنی دیگر ، **خود جهان ، جهان را میآفرید** . آفرینندگی ، در یک نقطه و مرکز ، در یک شخص واراده اش ، متمرکز نبود . بهمن ، اصل زایش و آبستنی در همه جانها بطور کلی بود . در این جهان بینی ، نیازی به اراده ای که در یک خالق ، متمرکز باشد ، نبود . این بهمن ، این تخم درون تخم در هر انسانی ، چه در مرد و چه در زن ، چه مادینه چه نرینه بود . همه جهان جان ، پیکر یابی اصل آبستنی بود . همه ، حامله بودند . همه جهان ، خود را از نو میزائید . به همین علت همه جانها ، جهان جان ، سرچشمه باختن ، اصل افشاندن ، اصل ایثار بود . به همین علت نیز هست که نام **هوشنگ** ، ایثار بخش است ( برهان قاطع ) . در واقع آنچه در شاهنامه بنام هوشنگ ، یک شاه اسطوره ای شده است ، که **هائو شیانه** باشد ، همان بهمن است . هوشنگ ، آتش فروز است . بهمن که مینوی خرد ، یا تخم و اصل خرد در هر انسانیست ، اصل ایثار ، و ایثار بخش است . یعنی مبدع و نو آور است . تخم را میافروزد ، و روشن و پدیدار میسازد . در برهان قاطع میتوان دید که بهمن ، آتش فروز است . اینست که مولوی و عرفا ، با چنین زمینه ای که در فرهنگ ایران داشتند ، بر ضد عقل اسلامی بودند .

تفکر ، از برای بُرد باشد تو سرتاسر همه ایثار گشتی

فقط عرفا ، تفاوت معنای « خرد ایرانی » را با « عقل اسلامی و یونانی فراموش کرده بودند . خرد که « خره تاو » باشد به معنای « ماه زاینده

و خندان « بود . طبعاً خرد ، نقش ایثار خود را داشت . خرد مانند عقل ، در اندیشیدن به فکر بردن و غلبه کردن و قدرت یافتن بر چیزها و مردم نداشت . تخصص دینی ، ایجاد حق حاکمیت نمی‌کرد . در فرهنگ اصیل ایران ، بهمن ناپیدا و گم ، در ماه ، پیدا و دیدنی میشد، و ماه که همان سیمرغ بود ، در باختن خود ، گیتی ، یعنی خدا میشد . خدا که در آغاز تخم ناپیدا است ، در باختن خود ، خدا (درخت گسترده) میشود . گیتی ، اوج پیدایش خداست . آباد کردن گیتی ، پرستاری از گیتی ، پرستش خداست . همانسان ، انسان ، در خود باختن است ( که عرفا به آن ، بیخود شدن می‌گفتند ) خدا میشود . میان انسان و خدا ، بازی بُرد و باخت است . خدا ، تا نباخته است ، خدا ، یعنی گیتی و انسان نمیشود ، و انسان تا نباخته است ، خدا ( ماه ، بهمن ) نمیشود . به همین علت است که در نقوش میترائی ، گاو زمین ، شکل هلال ماه در آسمان را دارد . این ماهست که زمین ( گاو = مانگ = جانان ) شده است .

بهمن که « اصل خرد » بود ، اصل آبستنی و اصل خنده هم بود . یکی از نامهای دیگر بهمن یا هومان که باقی مانده است ( برهان قاطع ) ، « بزمونه » میباشد ، که هم میتوان آنرا به « بز + مونه » ، و هم به « بزم + مونه » بخش کرد . در صورت نخست ، اصل زایش و آبستنی است . « بز » در کردی ، هنوز نیز به معنای ۱- جنین و ۲- فرج یا آلت تناسلی زن است . پزان ، بچه دان و رحم است ، و پزلی ، زهدان است . در واقع ، واژه « پزشکی » در آغاز ، هنر مامائی و قابلگی ( دایگی ) بوده است ، و در صورت دوم ، بزمونه به معنای اصل انجمن و همپرسی و جشن بوده است . بهمن یا هومان ، اصل آبستنی و خنده ، و اصل همپرسی ( دیالوگ ) بود که عرفا ، اصطلاح « صحبت » را جانشین آن ساخته اند . بهمن ، اصل ناپیدا و گم است ، و از این اصل ناپیدا و گم که در میان هر جانیست ، خرد ( = ماه ) پیدایش می یابد ، که زهدان یا سرچشمه زایش جهانست ، و این ماه ، اینهمانی با گاو ، یا جانان یا جهان ، یا کل جانداران ( گیاهان + جانوران + مردمان ) دارد . بهمن ، خود را از راه باختن در ماه = سیمرغ ، نثار میکند تا پیدا شود ، و سیمرغ ، خود را نثار میکند ، تا گیتی بشود .

راه دهید یار را ، آن مه ده چهار را ( ماه شب چهاردهم ، فرح نام دارد )

کز رخ نور بخش او ، نور نثار میرسد

چاک شدست آسمان ، غلغله است در جهان

عنبر و مشک میدمد ، سنجق یار میرسد

نثار و ایثار، گوهر خدای ایران ، و گوهر و طبیعت جان انسانست . پیوند خدا با انسان ، پیوند نثار است . خدا ، خرد خود ، یا چشم خود را که هلال زاینده و خندان ماهست ، میبازد و نثار میکند ، و از این نثار و ایثار، خرد و اندیشه و دانش انسان ، پدیدار میشود . انسان با خرد خدا که به انسان، باخته است ، میاندیشد . خدا ، خرد خود را به انسان ، موقتا به امانت نمیدهد که پس بگیرد ، بلکه آنرا می بازدهد، تا خرد در انسان ، واقعیت بیابد و اصالت پیدا کند . خدا ، مانند الله و پدر آسمانی و یهوه نیست که با « دانش محیط بر همه چیزش » بخواهد به انسان ، بیاموزد ، چگونه باید اجتماع را اداره کند . خدا ، رسول و فرستاده و واسطه بر نمیگزیند، تا احکامش را با تهدید و انذار و شمشیر برآورد ، به مردمان ابلاغ کند ، بلکه خرد خودش را میان انسانها پخش میکند و می بازدهد . « عقل » که در این ادیان ، همان « عقل دینی » است ، عقلیست که تراویده از شریعت و آموزه این الاهان است ، هزاران فرسخ با « خرد ایرانی » فاصله دارد ، که بهمن ( ارکه هستی ) گمشده و باخته شده و افشاند شده در هر انسانی است . با این خرد است که انسانها ، یا فرزندان جمشید ، در انجمن خدایان ، یا به قول مولوی ، در بزم قدسی با خدایان ، همپرسی یا دیالوگ میکنند :

در آن بزم قدسند ، ابدال مست نه قدسی که افتد بدست فرنگ

چه افرنگ ، عقلی که بود اصل دین

چو حلقه است بر در ، در آن کوی و دنگ

ز خشکیست این عقل و ، دریاست آن بمانده است بیرون ز بیم نهنگ  
 اساسا مولوی و عطار، عقل را بدین معنا ، اساس دین میدانند ، و به همین علت است که ، به این عقل ، که فقط « حلقه بر در و بیرون از خانه » است ، و عقلی که زاده از « خشکی » است ، همیشه بشدت حمله میکنند . خرد تر و تازه و سبز و زایای ایرانی ، با این عقل خشک و سفت و نازا و نا آفریننده ، سرآشتی ندارد . چنانکه مولوی در جای دیگر میگوید :

شیزینیت عجایب و تلخیت خود می پرس

چون عقل ، کز ویست ، شروخیر و کفر و دین

عقلی که به تاءمین سعادت فرد خود در آخرت میاندیشد ، عقلی که میخواهد بهشت آخرت یا جشن آخرت را برای شخص و فرد خود ببرد ، خود پرست است ، و خود پرستی ، از همین جا سرچشمه میگیرد . در این دنیا ، همه

از جشن ، محرومند ، و فقط جشن ، در آن دنیا است ، و عقل برای اینست که هرکسی به فکر تاعمین سعادت شخص خودش در ملکوت و در آخرت باشد. از سده ۱۵ درباختر ، که علاقه به ملکوت و به سعادت اخروی ، از رونق افتاد ، « این خود پرستی مقدس » برای کسب سعادت اخروی ، تحول پذیرفت . همان خود پرستی با اندکی تغییر قیافه ، برای کسب سعادت دنیوی ، مقدس شد . کسب سعادت دنیا برای خود، مقدس شد . دین ، قلب ماتریالیسم را تسخیر کرد . ماتریالیسم ، یک دین شد . ماتریالیسم ، برای همه ، دین دنیائی شد . و این درست برضد اندیشه « قداست جان » در فرهنگ ایران است ، چون قداست جان ، ریشه در « یکتاجانی همه جانها » دارد ، و مفهوم سعادت جوئی ، چنین خود مقدس شده ای را ، طرد میکند . مقدس بودن جان ، با مقدس شدن چنین خودی ، فرق کلی دارد .

کاپیتالیسم و سوسیالیسم و لیبرالیسم ، روی همین « خود پرستی مقدس » بوجود آمدند . اگر خود پرستی ، قداست دینی را به ارث نبرده بود ، ما امروزه چنین گونه سیستم سرمایه داری نداشتیم . فلسفه نیز ، همین « خود پرستی مقدس » را ، هم در شکل ایده آلیسم و هم در شکل ماتریالیسم ، از مسیحیت به ارث برد . فرهنگ ایران ، درست برضد این « خود پرستی مقدس » است که بیخ تعقل یا راسیونالیته باختر شده است .

فرهنگ ایران ، در خرد ، درست شیوه اندیشیدن و ارونه این را می بیند. این بود که عرفا ، با ضدیت با عقل ، ضدیت با این ادیان و ضدیت با این الاهان میکردند . در زیر پوشش نام « عقل » ، پیکار با این ادیان و با این شریعت ها و آموزه ها میکردند . خدای ایرانی ، خدای عشق بود ، و عشق با « ایثار خود خدا » شروع میشود . خدا ، و عطف ایثار به دیگران نمیکند . خدا ، و اعظ نیست . خدا ، در ایثار خودش ، اعتلاء می یابد و خدا میشود . اینست که خدای ایران ، از ایثار خودش ، از باختن خودش ، آغاز میکند . خود را میبازد تا جهان ، ببرد . خود را می بازد ، تا انسان بشود . خودش ، مات میشود ، تا جهان ، پیدایش یابد . این اندیشه ایثار و خودبازی ، و باختن هستی خود ، اندیشه ایست که به « خردی » میانجامد که به « آفرینش شادی و خرمی برای دیگران میاندیشد » ، خردی که میاندیشد ، چگونه گیتی را ، بهشت برای همه بسازد ، و این خرد کاربند است که بنیاد فرهنگ ایرانست .

با سلطه اسلام بر ایران ، نخست در شکل تسنن ، کوشیده شد این اندیشه را در محدوده بسیار تنگی ، به حاتم طائی عرب و ابراهیم و امام علی ، نسبت بدهند . آن اندیشه کیهانی « خود بازی خدا = خود بازی ارکه هستی » ، که بنیاد آفرینش و اجتماع و حکومت بود ، تقلیل به یک مشت و عطاها و پند و اندرزهای اخلاقی یافت ( در بوستان و گلستان سعدی ، در فتوت نامه ها ، در قابوسنامه ... ) . سپس در دوره سلطه شیعه گری ، که راه آزادی آفرینش فرهنگی و ادبی بکلی بروی ایرانیان بسته شد و شعرا حق داشتند فقط به مدح امامها بپردازند ، کوشیده شد ، این اندیشه ایثار ، به امام حسین که برای گرفتن حق خود به خلافت ، میجنگید ، بخیه و وصله زده شود . داستان ایثار امام حسین ، داستان کینه توزی و انتقام کشی ابدی در تاریخ شد . داستان ایثار خدا به معنای اوج مهر در فرهنگ ایران ، داستان ثارالله ، یعنی انتقام گیری الله در تاریخ شد . در حالیکه فلسفه ایثار خدا ، در فرهنگ ایران ، نه تنها فلسفه دوزخ و بهشت را رد میکند ، بلکه عشق و ایثار ، گوهری بر ضد انتقام و قصاص و غضب دارند . چنانکه وقتی سام ( در شاهنامه ) ، که فرزندش را زال دور انداخته ، و به کشته شدن او تن در داده بود و در واقع ، قاتل شمرده میشد ، در برابر سیمرغ قرار میگیرد ، و شروع به طلب آمرزش گناه خود را میکند ، سیمرغ ، گناه او را بکلی فراموش کرده است ، و فقط با مهرش هست که او را می پذیرد ، و زال را که فرزند سیمرغ شده بود ، باز به او میبخشد . خدای ایران ، انتقام گیری و کینه توزی و غضب ( خشم ) را بر ضد گوهر خود میداند .

وصله زدن و چسباندن یک اندیشه ایرانی ، در پهنا و ژرفایش ، به امام حسین که برای پس گرفتن حق خلاقتش ( رسیدن به قدرت ) میجنگید ، و تحول آن به اندیشه « ثارالله » که انتقام گیری و کینه توزی کیهانی الله میباشد ، سبب پریشانی و اغتشاش فکری و روانی و احساسی ایرانیان گردیده است . داستان ایثار ایرانی ، داستان باختن خداست تا گیتی بشود ، تا انسان بشود . این داستان ، داستان آفرینندگی جهان و اجتماع بر پایه عشق است . انسان و خدا ، در بازی شطرنج عشق باهمند ، و هر دو میخواهند به همدیگر ببازند و مات همدیگر شوند . یکی در باختن خود ، انسان میشود و دیگری در باختن خود ( بیخودی ) ، خدا میشود . آنها برای انتقام گرفتن ، برای رسیدن به قدرت و خلافت خود ، نمیخواهند ببرند .

عاشق مات ویم ، تا ببرد رخت من

ور نه ، نبودی چنین ، گردقمارم طواف  
 صلا رندان ، دگر باره که آن شاه قمار آمد  
 اگر تلبیس نو دارد ، همانست او که پار آمد  
 شطرنج همی بازد با بنده و ، این طرفه  
 کاندر دوجهان شه او ، وز بنده بخواهد شه !  
 چون خاک شاه شدم ، ارغوان زمن رو ئید  
 چو مات شاه شدم ، جمله لعب را بُردم

این شاه ، فکر کسب قدرت و حکومت نیست ، که فکر تعیین خلیفه و رسیدن به خلافت در امپراطوری اسلام باشد . یکی از نامهای سیمرخ که سپس بررسی خواهد شد ، « قلندر » بوده است ، و از اینرو پیروان سیمرخ ، خود را قلندر ، یا درویش ، یا سالک ( سه لک + سه لوک = صلوک ) یا صوفی ( = نائی ) مینامیدند ، چون همه این نامها ، نام خود او هستند . مولوی در باره قلندر گوید :

چو دریائست او ، پرکار و بیکار از او گیرند و او ، زایثار ، فارغ  
 او ایثار میکند ، ولی خبر و آگاهی از عمل ایثارش ندارد ، و ایثار و « خود بازی » خویش را برسر درفشها علم نمیکند ، تا به بهانه این نام ، قدرت را بر باید . ایثار ، عمل عادی اوست ، نه یک عمل قهرمانی و تاریخی .  
 دو تصویرگوناگون پیدایش و آفرینش گیتی در فرهنگ ایران ، با همین باختن و افشاندن و خود پاشی شروع میشوند . پیدایش جهان ، از باختن خدا آغاز میشود ، نه از امر به خلقت ، نه از کُن فیکون . گوهر عشق ، باختن است ، ایثار است ، نه برای رسیدن به خلافت و قدرت . نه بهانه و وسیله برای تصرف حکومت . ایثار و خودباختن ، رابطه کاملاً متفاوتی با «حقیقت» دارد . در ایثار و خودبازی ، حقیقت ، گرفتگی و تصرف کردنی و داشتگی نیست .

اندر قمارخانه ، چون آمدی ببازی کارت شود حقیقت ، هر چند تو مجازی کسی ، گفتگو و همپرسی نمیکند که ببرد ، که حرف خود را برکرسی بنشانند . بلکه حرفها و اندیشه های خود را ، که تخم هستند ، میافشاند و میبازد تا روزی بروید . هر جانی ، حقیقتی دریاگونه و غنی و سرشار دارد . هیچ جانی را نمیتوان روشن و واضح کرد ، بی آنکه وجود آن جان را گرفت . هیچگاه نمیشود ، روشنی یک پدیده را ، از تاریکی زاینده ژرفایش ، جداساخت و تصرف کرد . هیچکسی ، ولو رسول الله و یا نبی یهوه باشد ،

، نمیتواند «حقیقت را داشته باشد». حقیقت، داشتی نیست. حقیقت، نمی برد. حقیقت، برنده نیست. این، برضد مفهوم ایثار است. در هیچ جنگ مقدس و جهادی، حقیقت نمی برد. وظیفه دین، جهاد و جنگ مقدس نیست. حقیقت درباختن، خود میشود و دربردن، خود را میبازد. اساسا دین، به معنای «زائیدن و آبستن» است، یعنی، دین، باختن خود است، یعنی جان افشاندن، برای شاد کردن همه است، نه کینه توزی و انتقام گیری و قصاص. «حقیقت»، در تفکر فیلسوف آمریکائی، ویلیام جیمز William James که از بنیاد گذاران فلسفه پراگماتیسم است، چیزی جز کالای تجارتي نیست. حقیقت باید cash value، ارزش نقدي یا پیشادستی داشته باشد. فوری باید سود بدهد. حقیقت، استوار بر سیستم اعتباربانکی است. او مینویسد که همه حقایق، یک چیز مشترک دارند و آن اینست که *that they pay* سود میپردازند. آنها زود و دستادست. این فلسفه است که ریشه پراگماتیسم و اخلاق و سیاست آمریکاست، که ایرانیان مقیم در آمریکا، از آن رونوشت برمیدارند، و میخواهند که فردا، به مردم ایران، بنام مدرنیسم زورچپان کنند! به عبارت دیگر، عقل، برپایه این سود پردازی دستادست کار میکند. هگل مینویسد: آنچه «هست»، معقول هست: *alles was ist, ist vernünftig*. همین اندیشه، آمریکائی شده است که میگوید، هرچه بهره و سود میدهد، عقلانی است. با درک این نکته، و مقایسه با اندیشه ایثار، میتوان فهمید که چرا عرفا برضد «هستی» هستند. این هستی است که اینهمانی با عقل دارد. این هستی است که اینهمانی با «عقل برنده و متجاوز و قدرتخواه و تصرف کننده» دارد، که آنها نفی میکنند. آنها این «هستی» را نمیخواهند. آنها از این «هستی» میگریزند. قرآن نیز، با کاربرد همین اصطلاحات تجارتي، نوشته شده است. روابط الله و انسان، روابط اخلاقی و دینی، همه روابط تجارتي هستند، و عبارات تجارتي پیدا میکنند. میثاق در تورات، معامله پایاپای دوسویه، میان یهوه و ملت یهود است. عبودیت بشرط مالکیت از نیل تا دجله و فرات. قربانی و ایثار اسحق، در برابر مالکیت زمینهای که متعلق به ملل دیگر است، ولی یهوه آنها را از آن خود میداند و آن ملل را غاصب میشمارد. مفهوم «هستی» در آثار مولوی، استوار بر اندیشه های چنین گونه عقلی است. اینست که «خرد ایرانی»، در تضاد کامل، در برابر چنین مفهومی از هستی، و از حقیقت و از دین و

از عقل بود . فنای این هستی است که آنها آرزو میکنند ، چون برضد گوهر خرد ایرانیست .

رونوشت برداشتن از فلسفه غرب ، چیزی جز واردکردن این مفهوم « هستی + عقل + حقیقت » نیست ، که خرد ایرانی در برابر آن، روزی قد خواهد افراخت ، و چنین چیزی را بنام « تاخت و تازِ توحش نوین به ایران »، که کمتر از تاخت و تازِ توحش اسلامی به ایران نیست ، دفع و رفع خواهد کرد . تصویر فرهنگ اصیل ایران از آفرینش ، برپایه اندیشه « باختن » بود . خدا مانند الله یا یهوه ، امر نمیکرد، تا خلقت ، فقط مجعول و مصنوع امر او باشد ، بلکه جهان را میزائید ، خود را در جهان میباخت . «پسانتن» ، به « افشاندن » ترجمه میشود ، و در هزوارش پشونیتن pashonitan و درپهلوی افشانتن afshatan است (مراجعه شود به یونکر ) . ولی پسانتن ، در اصل به معنای زائیدن بوده است ، و موبدان زرتشتی آنرا پوشانیده اند ، ولی رد پایش در جاهای گوناگون بخوبی باقی مانده است . درشوشتری ، « پسته » به معنای باسن است . پستون ، پستان است . در کردی ، پسانک ، بچه است . په سلان ، روزرستاخیز و رستاخیز است . در افغانی ، پُس ، کنایه از فرج زن است . و پیشوند ، پشونیتن ، همان پیش یا فش است که به موی گردن و کاکل اسب گفته میشود . و « پشنگ » ترشح آبست . و واژه « پشه » اساساً به معنای پُری و لبریزی است . همچنین « پشم » ، به همین معناست . و به شجره البق ( بغ ) که شجره الله هم میگویند ، پشه غال گفته میشود . این درخت اینهمانی با این زنخدا دارد . زائیدن ، افشاندن و رادی و جوانمردی بوده است . و آستین افشاندن و گیسو افشاندن و بذر یا تخمه افشاندن ، در همین راستا معنا دارند .

بیفشان زلف و صوفی را ببازی و برقص آور

که از هر رقعہ دلکش ، هزاران بت بیفشانی ( حافظ )

از این رو « افشین » درواقع ، یکی از نامهای خدا بوده است ، چون به معنای افشاننده و کریم و سخی و جوانمرد است . این با ذات و گوهر خدا و شیوه آفرینندگیش کار داشت . خدا ، جهان را از خوشه وجود خود میافشاند ، یا از خود میزاید ، یا از خود میبارد .

خدا ، کان و معدن بود . این بود که خدا در اثر غنای نیروی آفرینندگیش ، خود را ایثار میکرد . خدا ، آتشفشان هستی بود . خدا ، آتشفشان حقیقت بود

خدا و انسان ، در مورد « نثار کردن اندیشه و دانش » در همین راستا میاندیشیدند .

همی گویم دلا بس کن ، دلم گوید جواب من  
که من درکان زر غرقم ، چرا ز ایثار بگریزم

یا فردوسی میگوید :

اگر چند بخشی ز گنج سخن بر افشان ، که دانش نیاید به بُن  
دانش در فرهنگ ایران ، استوار بر « اصل رادی » است . خدا برای دادن  
علمش ، ابراز حاکمیت نمیکند . هوس خلافت و امامت ولایت ندارد ، چون  
متخصص در علم دین است . زهدان میافشاند ، چون زهدان ، آنگاه است .  
آب دادن زراعت و باغ را هم ، پسانیدن میگفته اند .

ای روزی دلها رسان جان کسان و ناکسان

ترکاری و باغی پسان ، همواره ناهمواره ای

همچنین « پستان » در اوستا ، فش تانه fashtaane است ، یعنی « زهدان  
افشاننده » است . خدا که « هودایه = دایه به » هست ، در زائیدن ،  
میافشاند ، و در شیر دادن میافشاند و خود را میبازد . البته شیر دادن هم ،  
مانند آبدادن ، معنای روشن کردن و پیدایش بینش داشته است . اینست که «  
پشوتن » به معنای « زهدان افشاننده = اصل رادی و جوانمردی » است .  
در اسطوره آفرینش ایران از جمله دیده میشود که سیمرخ ، روی درخت  
« بس تخمه » نشسته است . او خودش ، خوشه ( بس = واس = خوشه گندم  
) همه تخمه زندگانست ، و سیمرخ ، خود را میافشاند یعنی تکان میدهد ، و  
با حرکت ، دانه های خوشه وجود خودش را فرو میریزاند ، و  
خود را فرو میپاشد . این بزرافشانی از هستی خوشه گونه خود ، همان خود  
را در جهان باختن است . آستین افشاندن هم همان معنای افشاندن از زهدان  
را دارد ( آس + تین ) . چنانچه به تخم مرغ « آستینه » میگویند ( برهان  
قاطع ) .

یک عمل نیک در فرهنگ ایران ، برای معامله پایاپای و نقد یا با ضمانت ،  
با الله نیست . یک عمل نیک ، داد و بستان نیست ، بلکه افشاندن جان  
دریائی ، جان غنی و سرشار است . اندیشه ، زایش خرد شاد است ، نه  
درصید ، گرفتن و بُردن و فرو بلعیدن و تصرف کردن و یا معامله  
دستادست و پیشادست . این تفاوت خرد با عقل است . اینها تفاوت مفهوم  
کردار نیک و گفتار نیک و اندیشه نیک ، با « عمل ثواب دار » میباشد .

انسان ، عمل خوب میکند ، نه برای آنکه در آخرت ، ثواب دارد ، نه برای آنکه در ازایش غرفه ای درجنت باحورو غلمان خواهد داشت ، بلکه چون خودش در باختن خودش در عمل ، شاد میشود . عمل از او میزاید . او جشن زایش عمل خود را میگیرد ، جشن زایش اندیشه خود را میگیرد .

« نوروز » هم ، جشن زایش خدا ، یا به عبارت دیگر ، جشن زایش طبیعت و جهان شمرده میشود . همه گیتی باهم ، در نوروز ، جشن زایش ، جشن خود را باختن ، جشن خود را افشاندن میگیرند ، جشن ایثار میگیرند . ایرانیان ، شب نوروز را ، فرسنافه یا فرسناف مینامیدند ، چون فرسناف ، به معنای « نخست و تازه ترین زاد » است . ناف ، اصطلاحی بود که جانشین زهدان میشد .

فرسناف بخت تو « پیروز » باد شبان سیه بر تو چون روز باد فردوسی

« پیروز = فیروزه » نام سیمرغ بود . پیروز ، در نخستین روز نوروز ، زاده میشود . رپیتاوین ، که دختر جوان نی نواز باشد ، در زمستان بزیر زمین ، به درون چشمه ها و کاریزها ، به ریشه های درختان فرو میرفت ، و با نوای نایش ، ریشه ها و آبها و بذرها را گرم میکرد و برقص میآورد و جشن میساخت ، و به قول بندهش ، بخش دهم پاره ۱۶۰ ( چون ماه فروردین روز هر مزدشود ... رپیهوین از زیر زمین به فراز زمین آید و بر درختان را رساند » . این رد پای آن اندیشه است که رپیتاوین ، که سیمرغ باشد ، از زهدان زمین زائیده میشود . به عبارت دیگر ، زمین یا خاک که تن و زهدان است ، به نطفه خدا ، آبستن است ، و در شب نوروز ، فرسناف ، هنگام زاده شدن این خداست ، و این دختر جوان نی نواز ، که در غزلیات مولوی نام « ازل » بخود گرفته است ، عید ازل را برپا میکند . « ازل » ، در اصل به معنای « خدای نی نواز » است . « از » ، پیشوند « ازل = از + ال » ، در پهلوی ، همان « اوز » و « هوز » و به معنای « نی » است ، « ال » ، خدای زایمان است . رد پای اینکه خدا ، جهان را با نوای نایش میآفریند ، در بندهش بخش چهارم ، پاره ۳۹ باقیمانده است . همانسان که « ازل » ، سپس فقط به معنای « نخستین زمان و گاه » بکار رفت ، در ادبیات زرتشتی نیز ، رپیهوین ، فقط به معنای « گاه نیمروز » یا ظهر ، کاسته شده است . در حالیکه در مقدمه الادب خوارزمی ، ازل به معنای « زن باریک میان » را دارد . نی ، باریک میان است . در پاره نامبرده می بینیم که هرمز با امشاسپندان ، به رپیهوین گاه ، یعنی نیمروز ، یزش میکنند

و میسرایند و با این سرانیدن ، همه آفریدگان را میآفرینند . این در اصل ، آفرینش جهان با نی نواختن خود ریپتاوین بوده است ، نه اهورامزدا . البته نواختن نی و موسیقی ، به همین علت ، که اینهمانی با روند زائیدن و بالاخره آفریدن داشته است ، متلازم با اندیشه « خود را افشاندن ، و آفریدن از راه جوانمردی » بوده است . اینست که در شنیدن موسیقی و سماع ، گوهر ایثار در انسان ، انگیخته میشود ، آستین فشان و دست افشان میگردد . سماع ، تجربه از نو زاده شدن است ، از نو آفریده شدنست . چون زائیدن جهان ، اینهمانی با نواختن نی ، با نواختن موسیقی ، با رقص و پایکوبی ( زما ) و با جشن دارد ، خود باختن ، جان افشاندن و ایثار ، همگوهر شادی و رقص و پایکوبیست .

بنام عیش بریدند « ناف هستی » ما    بروز عید بزادیم ما ، ز مادر عیش

برجه طرب را سازکن ، عیش و سماع آغازکن

خوش نیست آن دف سرنگون ، نی ، بی نوا ، آویخته

دف ، دلگشاید بسته را ، نی ، جان فزاید خسته را

این دلگشا ، چون بسته شد ؟ و آن جانفزا ، آویخته ؟

امروز دستی برگشا ، ایثارکن جان در سخا

با کفر ، حاتم ، رست ، چون ، بُد در سخا آویخته

نخستین خویشکاری فطری خدا و انسان ، چون نی ، افشاندن و ایثار کردن در شادی است . اینست که شادباش در فارسی به معنای ایثار است . نیکی ، راستی ، این خود زائی و خود افشانی است ، که به خودی خود ، شادی آور است . نیکی کردن ، راستی ، از منفعت و سودی که میبرد ، شادی نمیکند . نیکی کردن ، برای آنکه من ، در آن دنیا به سعادت اخروی خواهم رسید ، نیست . من نیکی نمیکنم ، چون در بهشت ، ده برابر و صد برابر ، منفعت خواهم برد ، و همچنین دست از نیکی نمیکنم ، چون زیان آور است . ایثارکردن جان در سخا ، اصل عمل است ، نه ایمان . از این روست که مولوی میگوید که حاتم ، با وجود کفر ، رستگار است ، چون هر عملی که پیایند خود افشان نیست ، در خود ، شادی آور است .

تو مگو ، که زین نثارم ، ز شما ، چه سود دارم ؟

تو ز سود بی نیازی ، بده و خسارتی کن

**پایان گفتار چهارم**